

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نقلی از قرآنی شایسته که از نظر طریقه دلارای او عرصه خالصت شمیم کل و هنر گیرد و عنوان
 بدیع بیان ستایشی که از فروغ جواهر در صفتش کردن و کوشش فلک زینت دیگر گیرد
 بنام نامی پادشاهی موشع و مزین است که با اقتضای حکمت بالغه در کارخانه صنع
 لاریب از مستی خالصت پیچیدگی پالت فرید و پس از چهل صباح تمهید و تشریف
 یداللهی و شایب رحمت بر آن تربیت لیلای روح را که جوهریست مجرد از طریق
 حوائث و سوانح در کمال بدحوالی او رخصت جلو فرماید و جهان آراپی
 و چون احاطه ملوکش در ملک بدن اذن فرمان روابی داد و آن قصر ملکوتی بهر
 بوجودده خادم ذوالمفاخر که قوای باطن و ظاهرش خوانند معبود ساخت که بظلمه
 معرفت و تمیز حق از باطلی حقوق اسرار کشاید و طایر فهمش بیال تبحر دیگر نگردد ایوان
 روحانیان بر آید و ناز آن آئینه و عماد تحفه استان خواجه کائنات و افسر موجودات
 و نثار بارگاه شاه اولیا و فخر اوصیا و اولاد او باد که ضیوت ندی و لبوثه
 و بدور سما و شمس و سنا و باعث ایجاد انجم و افلاک و سر بر آرای تختگاه اب و خاک
 تاباد صیاهر سحری خالصت ساو بلیل از عشق کل در نواست اقامت امر و ز جواهر
 مجردات در مباحاتند و ذوات جامع امکان در ناسا و ذرات هوالم آوان در انبساط
 سراسر میل تکبیل میبندند و با تسبیح و تهلیل میگویند و جود نفوس و عقول و صنایع
 ابداع و تکوین عرصه زمین را بفر و جود سلطان سلیمان قهرمان الماء و الطین
 از آتش و تزیین داده است بمش رحمت و منش رافت ابواب عیش و راحت

براحت و درهای سرور و امنیت بر چهره اماال جهانیان کشاد جهان چنانست
وزمین بهشت بر پرشاهنشاه اعظم مالک رقاب امم خسر و ترک و تخم قرمان فرمای
بنی آدم بر تخت پادشاهی خسر و پست در ویش دل افتاب نیست باعنان ظل عرش
جلالت گرمی اقبال اقبال جمال ماهتاب کمال مهر پر نور و ال با به عظمت سایه
حمت مایه شوکت زینت دولت رزم و انصرت بوزم بهشت دولت پادشاهی
روعت و سلطنت و آرام و سلوت طبع و اسماحت بزمین و انصاحت و اسماحت
حسب و اشرف نسب و ادب سپهر و ابلندی و قدر و زمین و الارض و خدای و صدر
انجم و اصبا مردم و ابقا جوانمرد و او فادل و اینه صفادشمن و او صول آخل دوست را
حصن امل کناه کار و احسن عمل جسم خسته و ارواح کار بسته و اقنوح انجا که دست
همت بر ارد جهان تا جهان غرق ناز و نعم است انجا که پای سلوت فشارد کمران
تا گران شعله نار جهیم بر تخت مرصع نگر عرش معظم در ایوان سلطنت بین عالم جان
و جان عالم علت غایبی افرینش کوه در ریای دانش و بیفش حضرت فتحعلی سه
کز وجودش از ازل به فضل و روح قدس و ارواح مطهر ساختند * لا زال خلال
تجابه علی مفارق الانام الی یوم القیام سبحان الله این چه میخود پست و خیال خام و با بخردی
اوصافش چگونه در بیان آید و تعدد محامد اخلاقش بر زبان از جمله نسر رحمت
و بشر عطوفت انحصرت است که بر اهل اذر با ایمان منتهی فاده و در دولت کشاده
و صلاهی نعمتی داده ملک زاده جهان داور عدل کسرت و پادشاه زاده مظفر داد
اور و احامی اسلام و ملجاء انام و مایه امید خاطر و عام کرده جشد سلطنت خوشبید
است و بانی معدلت نوران خوردشید مهر فرشته سیما در یاست داور مهر طینت
کوه بر این دریا سلطان سلاطین کان رافت و احسانت نایب السلطنه لعل رخشان
این کان شاهنشاه بجم تکین بر ازنده بخت است شاه زاده با به کین طرازنده تخت

روزگار از دولت آن در راه تراز است و قته از سیاست این در گذار سرهاد و استان
انحضرت زمین سلسلست و دلها بارادت این در راه پیا مملکت ملک و سیاست مملکی
است مملکتزاده ازاده را نزا هت نفس مملکی * حضرت عباس شاه آنکه در ایوان *
دست چو در یای او ذخیره کان برد * امید که نادوران را بقا و ماه و انجم راضی است
این دولت را افت زوال مباد و کمال این شوکت را عین الکمال مر ساد بمحمد و اله
الایجاد * عرصه جهان بدین نسق و کار جهان باین بدین رونق * که فرمان از ایوان
سلطنت برین بندگی بضاعت حاوی او راق این بمقتلی عبد الرزاق رسیده که
باعدم فصاحت و استطاعت ببحریر صوادراحوال خمسته مال برد از د و مجلس آثار
دولت جاوید قرار تلج افتخار اخبار سلف سازد و این بندگی بمقاد المهور مشهور
مجملی از مائر عهد همایون و صادرات احوال و اوضاع دولت روز افزون و نوابی اشرافی
منتسبانه و سخن پرداز می و اطباب میل و ایجاز مغل رشته تحریر و تقریر و کتب
و صوادراحوال و اوضاع اعلی حضرت شاهنشاهی و کیفیت مجاهدات و معاریات
نواب خلافت پناهی را بر صفحه بیان بمعاونت بنان در قلم آورد و این کتاب را موسوم
بمائر سلطانیه گردانید و در افتتاح سخن نظم کلام بسته بشرح احوال طایفه جلیله قاجار
است و سلسله نظم سخن مربوط بدانستن حسب و نسب انطایفه شہامت شعاریل
جلیل خسرو بنیل از اعز و واجله اترک جلایر و جلایر از بیرون و سابانویان از جلایر
است و سرتاق پسر سلبا و قاجار پسر سرتاق نویانست و در میان طوائف ترک قاجار
سه طایفه بوده است یکی از سلدوس و یکی از تکقوت و یکی از جلایر آنکه
از سلدوس است بایران نیامده است و آنکه از تکقوتست طایفه جزوی بقدر سی
چهل خانه بسایر طوائف مغول پیوسته در میان افغانی نام و نشان شده و آنکه از جلایر
است صاحب دولت و شوکت شده اند و از کار رود همچون تلحدودری در زیر

زیر حکم و فرمان سرتاق بوده و او بفرمان اباقاخان باتایکی از غون خان معزز
چنانکه عنقریب بیاید و از غون تربیت یافته است و مملکت سرتاق که مختصی او
بوده از قزل اغاج مغان تاجدودندشاور است و او در جرجان مرثشت و نسلش
در جرجان و مازندران زیاد شد و در عهد غازان خان و سابق بران از هزاره
خاص از تومان تاجچو بود بعد از آنکه غازان خان پسر تاجچو را پیاپس از سانبد تومان
تاجچو را بقاجار مقوم کرد و نهایت عزت و اعتبار پیدا کرد و ولایات بدرش
در دست او بود و در قدیم فرزندان جلایر را کویانک می گفته اند و بلغت
ختایان عبارت از خان بزرگ و پادشاه باشد و طرف دست چپ لشکر قیامت
از طوفان سپهر چنگیز خان را ایشان داشته اند در قلعه کشاپی و دشمن شکنی و شپراو
رثی و خصم افکنی مشهور و معروف بوده اند و در عهد چنگیز خان بزرگ ایشان
موقلی کویانک و در زمان او کتایقان پسر او بوغول کویانک بر جای بدر بود و آثار
سهامت ظاهر می نمود و در مدت دولت قبلاقان هتون نویان از ایشان امیر بزرگ
بوده و ایلو که پسر بزرگ قدان از قوم جلایر باله کریپکران که در غل رایت او بود
بفرمان چنگیز خان بر تبه اتایکی او کتایقان سر بلند و از چند گشته و اتایک یعنی
له باشد و امیر از غون را که از امرای بزرگ بود بر او توکری و خدمت بایلو که داد که
تابع امر و غنی او و کوشش بر فرمان او باشد چون امیر از غون مردی فصیح و عاقل
و دلاور بود کار او بالا گرفت و از مرتبه اقران و اکفای گذشت و در عهد منکوقان
منکسار نویان از جلایر بزرگ یار غوچیان که بمعنی امیر دیوان و گناهکارانرا سخن
پرس و سیاست رسان باشد و حکم یاساد فرمان او میگذشته و اروق و بوقا
پسران کلای باهلا کوخان بایران آمد و ملازم پندگی اباقاخان بودند و بشریت ان
پادشاه و الاجاء له بر بزرگ شدند و سرتاق نویان پسر سبانا نویان که در زمان طفولیت

از غوث خان در خراسان و بازندران امیر الامر بود پسری داشته قاجار نام نسل قاجار
ازوست و ابتدای نوالد و تناسل این سلسله علیه درمازندران و استرآباد و خراسان
از فرزندان قاجار شده وقتی که مرکبت فرصت یافت و خانه چنگیز خان را طابت کرد
خاتون چنگیز خان را که بمجوجی استن بود پیش او نیک خان فرستاد و چون او نیک خان
باید سوگایا در پدر چنگیز خان رابطه دوستی و محبت از قدیم الایام داشت او را
فرزند میخواندند خاتون را چون عروسان پسر خوش بنظر مهر بانی نگریسته احترام
او را منظور داشته در باره او شفقت و عطوفت مبذول نمود امر او را گفتند که
خاتون را میباید مستجاب داد که عروس من است نتاید که بمچشم خیانت بروی
نگریستن چنگیز خان چون این مردمی و ادمیت از و دید و ملاحظه حقوق درین
و بزرگ منشی از او نیک خان مشاهده کرد سبابانویان پدر سران که جد قاجار و محرم
اسرار و منظور نظر اعتبار پادشاه جهان کبر قهار بود نزد او نیک خان بطلب خاتون
فرستاد او نیک خان سبابانویان را نظر احترام و جلالت دیده مقدمش را گرامی شمرد
و خاتون چنگیز خان را بومی سپرد و او عازم بندگی شد از اتعاقات خاتون را در راه
در دزدان گرفت و مجوجی خان بوجود آمد چون راه مخوف بود بحال توقف و در نیک
و ترتیب کهواره و لباس نیاقد قدری اردخار کرده مطلق نورسیده را بخیبر گرفتند
و در بغل آورده با احتیاط تمام نزد پدر بردند تا اعضای او بدر دنیا بد و متالم نشود
و نام او را بدان سبب مجوجی نهادند یعنی ناکله در وجود آمده چون دولت چنگیز خان
و شوکت مغول بسرامد شیخ حسن نویان و پسرش سلطان او پس از قوم جلا بیکه
نسبت خویشی با سلطان غار ان و سلطان محمد خاندنند داشتند مدتی در ایران
سلطنت کردند و ماثر ایشان در کتب تواریخ مذکور و مسطور است القصه طایفه
قاجار مشهور بشهامت و صرامت و در ایام سلطنت شاه اسمعیل صفوی و شاه

شاه طهماسب بجلایل امور سپهسالاری و سرحد داری سپهبلند و در عرشه جهان
پهلندی هفت و روخت و شوکت سرافرازوار چند بودند چون نوبت سلطنت پشاه
عباس ماضی صفوی رسید از کثرت و وحدت آن جماعت اندیشه مند گشته جمعیت
ایشان را متفرق ساخت جمعی را بهر و کوچانیده در برابر او زبکبه باز داشت و جمعی را
بکنجه و ایروان مامور و جمعی را در استرآباد که موطن اصلی آنها بودند در مقابل ترکمانان
و حنظله شورانها نام زد فرمود * بیان حالات جدا اعلای خاقان کشور کاشغری خان
* جدا اعلای خاقان سلیمان مکان جمعی از طایفه بیوت را برداشته بر سر قلعه مبارک
باد رفت و از دروازه اصلیس یک قاجار پرتاک سرکشگی باشی که با قحطی خان
استانی تمام داشت داخل قلعه مبارک آباد و بر سر محمد خان ترکمان و میر احمد و زیرو
ریخته فرود و را بعد از آباد فرستادند بعد از آن حال کاران بلند اقبال بالا گرفت شهر
استرآباد را دارالاماره خود فرمود در آن او ان شکر یک نام کرد جهان بیکلو که
بشد رسک و در میان استعلا داشت و تعدی و اجحاشش برون از حد و انتها
و مرتکب اتلاف جمعی از اشراف می شد سران قاجار از مشاهده این حالات بخدمت
نخست شتافتند استدعای قبول ایالت و امارت آنجناب نمودند آنحضرت از این امر
تجاشی کرد با الاخره فضلعلی یک شام بیانی و محمد حسین خان قراموسالو و محمد تقی
یک سرکشک با سایر عظام و رؤسا آنحضرت را بر مسند امارت نشاندند در رکاب
نواب قحطی خان بدفع شکر کرد راه سپار وادی نصرت و اقتدار و او را بعد از چهار به
و مقاتله بسیار که بکامش شربت شیرین گوار چو راتنختر از حنظل کرده بودند
بضرب شمشیر بلند زهر میات چشاندند و از تنک جانش رها کردند و بعد از این
حالات فضلعلی یک و محمد تقی یک در حق نواب قحطی خان بداند پشیده سزای خود
دیدند و رخت به پیغوله عدم کشیدند نواب قحطی خان بعد از دفع خصام و استیصال

بدخواهان روی بساختن مهتبات استرآباد و حوالی و حواشی آن خطه آرام بنیاد نهاد

* رفتن قحطلی خان سردار برای دفع آفات خرابیها در اصفهان به دست شاه سلطان حسین صفوی

* نظر باخلاص و ارادتی که بدو در میان صفویه داشت هزار کس از پسران قاجار

و خصم افکنان جلالت آثار برای دفع آفات خرابیها که بمحاصره اصفهان مشغول بودند

شناخت شاه سلطان حسین را بمحاصره آفات یافت هر روز بمحاصرات مردانه

و حملات دلیرانه می نمود سر و اختراجه بسیار در اصفهان بنظر پادشاه میرسانید پادشاه

سلیم القلب را امرای بی عقل و رای بود این کار را بایستی که از تأسیلات الهی دانند

و در حضرت شاه شجاعتهای او را جلوه ظهور و بروز بخشند و او را با تعامات و قریه

و خلاقه فخره قوی دل و ثابت قدم سازند و خود نیز زاندر و ن آماده محرب آفات

بوده بدفع دشمنان دین و دولت پردازند از سوه تدبیر پادشاه چنین نمودند که طایفه

قاجار جمعی جلالت شعارند و شیران پیشه بیکار و قحطلی خان نیز یادهای سروری

در میدان دلاوری پانهاد و رایت استعلا در میدان کشور گیری کشاده هرگاه

در از این خدمات و دلیریها مورد تحسین و احسانی شود ضبط خزان او بدشواری

دست دهد شاه سلطان حسین را که روز دولت تیره بود و بر بخشش آثار دولت

و بکبت چهره اقاویل ان بی شعور آن را پسندیدند احتیاج اعتباری در کار ایشان

نفرمودن نواب قحطلی خان از اقوال و افعال آن ناقبولان از رده شده دل امیدوارش

ریش و از مال کار آنها ما بوس شد راه دیار خویش پیش گرفت آفات خرابیها در اصفهان

استبلا یافتند رسید بانجا که رسید فوج کثیر با اشاره اشرف افغان بطهران رفته

ملک ریر از ظلم و بیحسابی نمونه شهر ری ساختند نواب قحطلی خان در ابراهیم آباد

و رامین بالشکر ظفر قرین آفات خرابیها استقبال و از ظهر تا شام که بود در میان

واقع بود شام و لشکر بار امکاه خود شناختند در همان شب بنواب قحطلی خان خبر

خبر رسید که شاه طهماسب را که پیش از نسخ خراسان برای چاره کار بیرون
فرستاده اند بیازندران رفته در سنه هزار و صد و سی و هفت در بلاد اشرف جوپای
هرو شرف است نواب قحطعلی خان بسبب ارادتی که با خاندان صفویه داشت از
ابراهیم آبادلوی ایلتغار را در حرکت آورد و در راه بخندمش هر چند داشتند که
امرای شاه طهماسب از مراجعت نواب قحطعلی خان که بطرح و عتاب واقع شد
بسعایت و بدگویی دل شاه طهماسب را از بخاندان نواب قحطعلی خان از شدیدند
ایقتال منع فرمایند کرده راه اسارت از حرکت و امر ایستادند و سر شاه طهماسب
کردند که با سردار در اشرف مازندران صفت بدال و قتال برار است و جنگ
مسلطانی روی داده قتل پند نهایت تقدیم آید امرای بی عقل و رای هریک بکوشند
متفرق شدند و شاه طهماسب با دست سردار اسیر شد و در کربلا قحطعلی خان
باز ترک از آمدی و ارادت کرده در هم تعظیم و تکریم و تقدیم رسانید و شاه و اولاد
جاء را با ستر باد برده اسیر و عظیم احتشاد کرد و در رکاب شاه و اسب بازم خراسان
گشته ارض اندس را بچینه تسخیر در آوردند در آن اوقات زار شاه نزد شاه
طهماسب آمد نواب قحطعلی خان را مثل امر خود دانست و در کربلا دفع سعایت
انجباب نشست و با جمعی از امرای شوریده زاری میدهد گشته در چهاردهم شهر صفر
سنه هزار و صد و سی و نه قحطعلی خان را از میان برداشت و بنهبی که در نظر داشت
در اندک وقت تزیینات عظیمه کرده افغانان از اصفهان و شهباز و روسیه را از آنهاوند
و از در ایمن و روسیه را از کابلان بیرون کرده بنسخه بفرستاد وستان لشکر کشید
بر اندیشه از این و آن عذر شاه طهماسب را خواست در وادی عدم قحطعلی خان
رسانید در بیان حالات کیفیت خاقان خلدیستان محمد حسن خان نواب
قحطعلی خان دو بلسه والا که در داشتند یکی خاقان خلد اشکان محمد حسن خان

و دیگر محمد حسین خان که در طفلی جهان ناپا پادار را بد روید فرمود محمد حسن
خان که خلف مهبین و فیروزه چرخش زیر نیکین بعضی اوقات در استرآباد و برخی
از ازمه در میان طایفه ترکمانه نشو و نما میکرد و روزی در ایام جوانی و آغاز طراوت
کلهزار زندگانی با محمد زمان بیگ ولد محمد حسین خان قراموسالو بوسراب دوانی
منازعه و گفتگو کرده از رده و دل گران روی با حشام ترکمانه فهاد و جمعی از اترک
و ترکمان فراهم آورد و بوسراب استرآباد رفت و شهر را بگرفت و محمد زمان بیگ
که بنیابت پدر در شهر منصوب بود بگریخت و خود را به بهبود خان رسانید
و در آن اوقات بهبود خان از جانب شاه افشار سردار و سرحد دار استرآباد
و مازندران بود و باشش هفت هزار کس در کنار اترک تمکن داشت سردار تیغ
ستیز را تیر نموده روی با استرآباد نهاد و در ساحل رود کرکان میدان قتال و جدال
اراست و از نزاع طرفی نبسته شکست خورد و بگریخت و این خبر در موصل بنادر
شاه رسید و محمد حسین خان قاجار را تعیین نمود محمد حسین خان با سپاه ابواب
جمعی بهبود خان و مردم استرآباد بشهر رفته استرآباد را خراب و از سر مردم شهر کله
منار ترتیب نمود و جمعی از طایفه قاجار را بقتل رسانید محمد حسن خان مجال تلافی
و تلافی بنافته باز بدشت برگشت تا زمانی که قصر وجود ناد شاه از تیغ اترک هتاک
زیر و زیر گشت جناب محمد حسن خان از دشت ترکمانه با استرآباد برگشت
و استرآباد را مفرد دولت ساخته مازندران و کیلان را بجمعه تصرف آورد قریب به
بیست هزار لشکر منتظم گردانید مشهور است که ناد شاه بمحسلی خان معبر الممالک
میگفته که یاقوت چهارده مثقالی دیده گفته بوده است که ندیده ام میگفته است که
یاقوت چهارده مثقالی محمد حسن خان است که از دست مایرون رفته خلاصه
روز بروز دولت و اقبال محمد حسن خان در از دیاد برد تا اینکه کریم خان زند با چهل

هزار پیاده و سواره از الوار و بختیاری جمع آورده روی باستر آباد نهاد هر روز
توابع محمد حسن خان لشکر بیرون فرستاده کله کله از سپاه الوار گرفته می آوردند
در عرض چهل روز پانزده هزار نفر از آن جماعت در دست تاجدار تاجار ناچیز
شد سوای اینکه دهه و اندر ده هزار نفر گرفتار و اسیر کردند تقدیر بودند و شجاع الدین
خان پسر شجاعان ظفر مند مقبول و کریم خان بنه و افریق و توپخانه و زنبورک
خانه و اسباب سلطنت را گذاشته رخت از کنار استر آباد برداشت و بجانب اصفهان
تکاورانکه بزرگت کسب ببحاب نصیب خسرو بلند جناب گشته اراده سفر
عراق فرمود و از استر آباد با شرف ما زندان توجه فرمود و در آن اوقات که کریم خان
زند بر سر استر آباد بود جماعت لاریجانی بانهار خدمت گساری بلشکر الوار پیوسته
بودند بعد از مراجعت کریم خان سراز اطاعت پیچیده طبل یاغب گری کو قند حضرت
سلطان محمد و لیخان را با مقیم خان ساروی حاکم ما زندان را که بزرگی پالت دامن
و مردی باصفت و بلند همت بود بدفع لاریجانی نامزد فرمود لشکر بر سر اهل ما زندان
رفته پیش از آنکه بالاریجانی حرب واقع شود محمد و لیخان از سر بد نفسی و شرارت
در ولایت اهل بنای بد سلوکی نهاد و دست بناموسر و عیال و اطفال مردم اهل کساد
اهل ما زندان بمرکات محمد ولی خان تاب نیاورده او را گرفته محبوس کردند
و بعضی فراهم آورده نزد مقیم خان رفتند و او را بر خود امین نمودند و طبل یاغب گری
بلند و اساختند و در ساری اقامت نموده بخود نمایی پرداختند حضرت سلطان از
تسرف بی نه و افریق حرکت فرموده بر سر مقیم خان و اهل ما زندان تاخت مقیم
خان از زخم زنبورک از یاد راند دستگیر شد و اهل ما زندان متفرق گشته
بجنگال فرار کردند و مقیم خان با مرسلطان در آتش سوخته گشت و چند نفر از
معارف ما زندان مصادره و موخنده فرمود بیست هزار تومان بضرع مصالان

شدید داد خلاص شدند و بعضی بقتل رسیدند * آمدن شاه پسند خان افغان بعزم

تسخیر استرآباد و شکست آورد دست حسین خان قاجار و دلیران ظفر بنیاد

و تسخیر کیلان و قزوین و قتال با کریمخان زند و تسخیر اصفهان * احمد شاه ابدالی

صد هزار اقتدار بر شمار یافته بتسخیر خراسان پرداخت بعد از تسخیر ارض مقدس با نژده

هزار از افغانه پناه پسند خان افغان داده بعزم استرآباد بسزوار آمدند ابراهیم خان

بنغابری و هبسی خان کرد و علی خان قلیچی و چندین دیگر از خوانین خراسان باهل

و هشپرت خود کوچیده بدامغان آمدند نواب سلطانی محمد حسین خان دولوی قاجار را

که از اعظم امر بود با خوانین خراسان و چهارده هزار کس از دلیران بدفع شاه

پسند خان بسرداری مامور و بعد از تلافی فریقین شکست بر لشکر افغان افتاد شاه

پسند خان تا نزد احمد شاه ضبط عنان خود نتوانست نمود بعد ازین فتح نمایان نواب محمد

حسن خان با جوش ببحر خروش از مازندران حرکت فرمود و با کریم خان مصاف

داد محمد خان بی کله زند را که مقدار کف دستنی کله او را شمشیر برانیده بود و مشهور

به بی کله شده از شجاعان عور کار و بعد از کریم خان از او پر دل تر و دل لا و ترکیسی نبود

با هفتاد تن از امرای زند کرفته بشهر ساری فرستاد و اصفهان را بتصرف آورده

در کلون آباد با کریم خان زند اتفاق مصافقت افتاد و او را شکست داد مصافق ناون

امداد تا آگه ن بر زبان اهالی اصفهان شایع و دایر است * محاربه نواب محمد حسن خان

با اردخان افغان و شکست دادن او * از اردخان افغان از ربابجان را بدست

آورده در شهر ارومیه مقرب و ماوی داشت سلطان روی بتسخیر از ربابجان داد

و از اردخان بایست هزار کس از افغانه روی بعرضه کارزار و پای بمصر که کبر و دار

نهاد چون کوچ افغانه در ارومیه بود در سرناموس اظهار جلالت و لحاج می نمودند

لشکر سلطان از برابر ایشان بسرنیست حضرت سلطان از مشاهده این حال براشفته گشته

کشته لشکر را بیدان راند و بای جرمت و جلالت در میدان دلبری فشرده آقاخانه را
شکست فاحش داد از ادخان با کوچ و معدودی از خواص بصوب قفلس فرار نمود
سلطان والا شان بجمع آوری آقاخانه برداخته هزار خانوار از افغان و اوزبک کوچانیده
از راه کلان بهمازندران فرستاد و با حشمی انبوه و لشکری کوه شکوه از عراق بفارس
شافته کریم خان زند را در شهر از محاصره کرد در آن حالت جمعی از امرای قاجار سر
بمخالفت بر آورده شیوه خلاف و نفاق ظاهر ساختند و در پی بدان عظمت متفرق
و پراشان شدند نواب محمد حسن خان از شهر از بهمازندران عنان بر تافت در سنه هزار
و صد و هفتاد و دو در دست دوسه تن از طایفه قاجار شربت شهادت چشید
کریم خان را وقوع این واقعه مایه سروری آمد و حدوث این حادثه سبب برتری
یکه بیکه و مراز تارک برداشتنند تاج یکقوم را جواهر بستند بر چین کشور عراقش
مسلم شدند تطاول بهمازندران و طبرستان را ند کشور استرآباد را که دارالاماره
ن سلسله جلیله بود پراشان ساخت و رشته آن عقد را بدست جارت از هم
کینت و لالی یتیمه تمیمه بازوی شهر یاری را بدست دشمنی و عدوان از هم
ریخت بعضی از آن دراری فلک خلافت را در دارالسلطنه قزوین ممکن و برخی را
در دارالعلم شهر از محل استقرار داد و جناب قهرمان جهان ابوالنصر محمد شاه و ابو
الفتح و الظفر حسینقلی خان را که هر دو در یک صدف و ارشاد اولاد محمد حسین خان
بودند یکی اعلی حضرت سپهر مرتبت را هم اگر مویکی بدر شهامت توأم است نزد
خود نکام داشته در جلایا امور جهاننداری استعانت و یاری از رای زمین ایشان
می جست در سریر سلطنت جلوس بودند و در حریم مشورت انیس نواب حسینقلی
خان باذن کریم خان روانه استرآباد گشته دو ساله نمود استعلاش سبک عنان
و بیخ انتقامش از ایشان بود مخالفین بدر را بهامت طبعه شمشیر ابدار و با کریم خان

مخفیست اسکار ساخت ما است بدین محمد خان سواد کوهی ایات ناختن از وائی روح
پرداخت چون حضرت حق جل و علا را منس با دهر در عالم کون و فساد شوط
بز خود این عالم پناه داشته بود و رایت دین داری و عدل و داد این خسر و جهاندار
را در مضماری قضا بدست حفظ مقدسان ارض و سما فرشته اعلی حضرت جشد
شوکت دار در ایت اسکندر ایت در شب پنجشنبه هجدهم شهر شوال سنه هزار
و صد و هشتاد و پنج هجری هریه جهانرا از پر تو و جود سعادت نمود نور و مزین
فرمود و اید دولت پستان کامکاری بسکامش نهاد و مری قدرت تمیمة سلطنت
بر یازوی بسیار کشور است عزیم خزان عالم قدس بر جمال با کمالش برای دفع عین
کمال ایندوان یکا خواندند و کار کرداران کارگاه قضا و قدر بر فرق همایون
میان نشسته می نوشت در هم و دیده مهر و ماه برای نثار افشاندند ان سر و بوستان
رولت و تازه دکان کار از سلامت و خلافت با هم مبارک جدا نمود خود قحط علی خان
ساب تراهمی کردید چون سالی چند برین یکدشت زمان حیات نواب حسینقلی
خان از مواضع چند تن از ترکها بنا بموت بسرامند * بیان فتوحات و مقامات خانان
مغفور محمد شاه بعد از فوت حکمرانان زند بر سبیل اجال از قرار سابق همین کتاب
تا زمان شهادت انجناب * که یحیی خان زند در روز سه شنبه سپه دهم شیر صفیر هزار
و صده و نود و سه هجری زهرمات از دست ساقی اجل کشید در گذشت خانان
مغفور محمد شاه عم در دین پناه از حصن حصین شهر از بسوی الکامی دار المرز
و لستار آباد خان کناد خرم و ستاد کام پای بر سر بر مختاری و کامکاری نهاد اعادیرا
بر انداخت و ولایات را آباد و معبود ساخت شمه از ما نران مهر و حکارم فروغ
شبهه خرم و پیداری و عزم برق اثار ان سلطنت شعار اینست که خاقان مغفور
بعد از فوت لری یحیی خان بابرادران و الاشان جعفرقلی خان و مهدقلی خان و بعضی

بعضی از خویشان و اخلاص کیشان در عرض سه روز از شهر اصفهان تکاور
انگیز و از آنجا بجانب مازندران سبک عنان و جلوریز گردیدند و طهران ابدال خان
کرد جهان یکلو و روسای سایر اگرادر که با ایل و اویماق در محال ری و اصفهان
ساکن بودند بر کاب خفرباب او رد و برادران دیگر انجناب مصطفی قلی خان و مرتضی
قلی خان در استرآباد از خبر فوت کریم خان باجمی بمازندران آمده در بلده بار
فروش قرار گرفتند از مرده استخلاص خاقان مغفور شادمان گشته اخرا از افساد
بعضی حساد بنفاق و عناد استاده در راه برادر بلند اختر سنکرتیتم دادند
و جمعی را بهمانعت و رود خاقان مغفور بسواد کوه تعین و درین بین برادر دیگر
انجناب رضا قلی خان از رکاب انحضرت جدا شده بمازندران فرار کرد و شپوه
یوسفی ظاهر ساخت خاقان مغفور جعفر قلی خان را نزد مرتضی قلی خان فرستاد و پیغام
داد که اوصاف دوری چندین سال اگر ایشان را خواهش ملاقات مانباشد ما را خار
خارشوق دامنگیر است و هنوز از جانب ما امری که باعث اینهمه اجتناب و ملال
و موجب این بی رغبتی و قیل و قال باشد صدور و ظهور نپاخته باید که از خلاف
و نفاق محذور بوده رهسپار وفاق و اتفاق باشیم خلاصه مرتضی قلی خان را این
نسیج نمیدانفتاد اصرار در عناد نمود و میان برادران بنزاع انجامید و جنگ در
پیوست رضا قلی خان از مرتضی قلی خان جدا شده یلده بار فروش رفت و شکست
بر مرتضی قلی خان افتاد خاقان مغفور بار فروش رفته علی مراد خان اراده سخنبر
مازندران نمود و باغواهی جماعت لاریجانی که بوی پیوستند لتکری جرار از الوار
و زند با استرآباد تعین و ایشان از خاقان مغفور شکست فاحش خورده بطهران
برگشتند و خاقان مغفور اراده اصفهان نموده رضا قلی خان باز از سبک سری بنای
فساد گذاشته خاقان مغفور جعفر قلی خان را بر سر او مامور رضا قلی خان لابد

چهار ماهی بنافته بخدمت برادر والا کهر پیوست و عهد کرد که پیرامون خلاف
نفسکردناتان مغفور قصور او را بعفو و اغماص مقرر و فرموده مشوجه تسخیر
اصفهان شد و بحوالی طهران آمد و جعفر قلی خان را با فوجی سپاه بقزوین مامور
و در منزلد و اب مهدی قلی خان برادر کهنتر خود را با اسقالت جماعت لاریجان
تعیین و رضا قلی خان بعد از رفتن او از اردوی صباپون فرار کرده در فروردین
و در ماوند بجماعت لاریجانی پیوست و بنای شرارت و فساد نهاد خاقان مغفور دفع
دشمن خانگی را هم دانسته بصوب مازندران منعطف و در چین توقف خاقان
مغفور در حوالی طهران مرتضی قلی خان و رضا قلی خان عهد دیگر را ملاقات کرده
سیر راه بجعفر قلی خان که از قزوین برگشته عازم خدمت برادر بود گرفته او را شکست
دادند و جمعی از چاکران او در میان مقتول گردیده خود را استرا ادا به برادر پیوست
و از انجا بر سر رضا قلی خان مامور و او را در بلده کجور شکست داده دستگیر نمود
و بخدمت خاقان مغفور آورد و مرتضی قلی خان مصطفی قلی خان را با معدودی
از چاکران بخدمت خاقان مغفور فرستاده اظهار بدمت نمود خاقان مغفور بساری
و از انجا به بار فروش توجه فرموده توقف نمود جعفر قلی خان و مصطفی قلی خان را
بتسخیر کبلان مامور فرمود رضا قلی خان را با اسقالت اهالی لاریجان مقرر کرد
ان جهول را با زتلون مزاج و سودای فلهری طعنان کرد بار دیگر آثار عسبان حاضر
ساخت در شهر ذی حجه الحرام سنه هزار و صد و نود و پنج هجری غنله وارد
بار فروش و عسارت دیوانخانه حضرت اعلی را احاطه کرد خاقان مغفور را از سر
زیاده سری دستگیر کرده به بند پی فرستاد جعفر قلی خان و مرتضی قلی خان و علی قلی
خان و مهدی قلی خان و سایر امرای خوانین قاجار از استماع این اخبار با هنجار
جهت گردید بر سر رضا قلی خان را اندند بعد از دو دفعه قتال و جدال او را منهزم

منهزم ساخته اعوان و انصار و امر او سپاهباشش را بقتل رسانیدند و او فرار برقرار
اختیار کرده بعراق رفت و بعلی مرادخان زند پیوست و چندی نزد او ماند باو
نیوفای ظاهر ساخته از وی جدا شد و در شهر از نزد صادق خان زند رفت و بعد از
چندی با او بنظر بق نیوفایی مسلوله دانسته از شهر از بخراسان گریخت و دو مشهد
مقدم وفات یافت انقصه بعد از فرار رضاقلی خان خاقان مغفور برادر انرا علی
قدر مراتبهم مورد نوازش ساخت اما مرضی قلی خان بواسطه افساد این وان فضا
باب حضور نگردید خاقان مغفور با پیغام داد که مصالحت چنین مفایده که ما
برادران با یکدیگر اتفاق باشیم و از روی صدق و صفاهم پشت یکدیگر باشیم
و کرد از وجود دشمنان خاکسار برانکیزیم باز معنی اتفاق و اتحاد صورت پذیر نگشته
مرضی قلی خان در نیم فرسنگی هلی آباد سنکری ترتیب داده و دست بقطع طریق
کشاد رضاقلی خان قاجار با مر خاقان مغفور بر سر ایشان مامور و پیک حمله سنکرا
گرفتند خاقان مغفور مرضی قلی خان را در قلعه ساری بمحاصره انداخت جعفر قلی
خان سرازتنگان بخدمت برادر بلند اختر پیوست مرضی قلی خان بعد از گریز و دار
بسیار و جنگ و جدال بی شمار از در هجرت راه آمد بیرون آمد و برادر را ملاقات کرد
خاقان مغفور از جرایم او گذشت و استراحت و مضافات را باو عنایت کرد و مدت زمان
رنکاش را نورش نمود و بعد از تمسبت امور لاریجان و ساری بامر ولایت سمنان
پرداخت و از انجا بسمت دامغان و بسطام در حرکت آمد بزرگان انحد و دسالک
طریق انقاد شدند و قادر خان عرب بخدمت پیوست و مورد نوازش گردید بسطام
را بتول جعفر قلی خان و سمنان را در وجه سپور حال بعلی قلی خان مید و لد داشت
خان محمد خان قاجار بخدمت مبادرت نموده بتعهد او مرضی قلی خان باجمعی از
امرای قاجار بخدمت برادر نامدار شرف جست خاقان مغفور مرضی قلی خان را

امر فرمود که بیست رشت و کیلان توجه نموده انبار ابدست آورد و مرتضی قلی خان
با سپاه کران بر سر کیلان رفته هدایت خان اندر مجادله و مقاتله درآمد بعد از چهل
و پنج روز امان طلبیده پیشکش فرستاد و متقبل خدمت شد خاقان مغفور
مرتضی قلی خان را بر کباب احضار و از مازندران بصوب استرآباد نهضت کرد
و در سنه هزار و صد و نود و هفت هجری هدایت خان تاب مقاومت نیاورده
بشروان گریخت خاقان مغفور بعد از وصول بحالبات دیوانی از کیلان و انجام
مشاغل قزوین و سلطانه و زنجان گور آن دشت را محل نزول اجلا لوار انجام سلطانیه
توجه فرمود در فصل خریف عطف عنان بمازندران نمود در بهار سال دیگر بر سر
قلعه طهران توجه فرموده انبار ابحاصره کرده علی مراد خان زند در همدان بود مراد
خان زند را بهار زندران تعیین نمود خاقان مغفور جعفر قلی خان را تعیین تا او را منزه
ساخته لشکرش را متفرق و پراشان کرد آید علی مراد خان در خلال این احوال
از اصفهان بشیراز رفته قلعه شیراز را بعد از نه ماه محاصره بگرفت صادق خان پسر را
با اولاد و اعوان و انصارش مدتی و مستاصل کرده ابو الفتح خان ولد کریم خان از حلیه
پینایی عامل و بعد از انجام مهمام نمود و با اصفهان مراجعت نمود کارش رونق تمام
یافت و با احتشاد و احتشام تمام بقصد تسخیر مازندران و استرآباد در حرکت آمد
خود در طهران ارمیده از هر طرف لشکری تعیین شیخ و پسر خان ولد خود را با جمعی
از امرای سپاه بتسخیر استرآباد مامور کرد مازندران از تطاول لشکر زندیه و الوار
خراب شد شیخ و پسر خان خود در ساری متوقف و محمد ظاهر خان زند را با فوجی
کوران بر سر استرآباد تعیین در آن بین مرتضی قلی خان و مصطفی قلی خان با خاقان
مغفور مخالفت کرده بشیخ و پسر خان پیوستند و با اتفاق محمد ظاهر خان بر سر استرآباد
رفتند و مدت یک ماه در استرآباد را محاصره خاقان مغفور دسته دسته از دلای و ران

یران استرپاد و قاجار بسطرق و شوارخ تهمین فرمود راه آمد و شد و آذوقه بشخ
و پس خان و لشکر بی پایان او بستند قحطی و گرانای عظیم در میان اردوی ایشان
بهم رسیدند اردوی بدین عظمت متفرق گشته محمد ظاهر خان دستگیر و مقتول گردید
شیخ و پس خان با امر او لشکر بیان کرد و ساری متوقف بود تا آب نیاورده فرار کرد
و در طهران بعلمیراد خان پیوست مرثی قلی خان نیز برگشته هازم نزد علی مراد خان
شد و در بلده قم خبر وفات علمیراد خان را شنیده از انجاره امقزوین پرشت شتافت
و در آن مکان چندی توقف کرده بجای ترخان رفت و پسر شاه روس بکه ترینه
متوسل شد و در آن حدود مینزلت تا جهان فانی را وداع کرد و نعش را بایران
آوردند الحاصل بعد از شکست شیخ و پس خان و قتل محمد ظاهر خان علمیراد خان
که از مرض استعجاب حال بود از وقوع این حالات بد حالتی از طهران بجانب اصفهان
رو سپرد و در حوالی اصفهان کلبه بدین را از جواهر روح خالی گذاشت جعفر خان زند
بر او مادی او که ولد صادق خان زند و مامور بسرد کردستان و خیمه بود
از زنجان با اصفهان آمد و رایت استعلا و استبداد بر افراشت و بر جای برادر بر میسند
بزرگی تکه زد خاقان مغفور در چهاردهم ربیع الاول سنه هزار و صد و نود و نه
را استرپاد بیعت عراق حضرت فرمود اول شهر قم را گرفتند و از انجا بکاشان
و از کاشان با اصفهان توجیه نمود خوانین و حکام عراق بخند متشرشرف هستند جعفر
خان زند در اصفهان تاب مقاومت نیاورده بشپاز رفت خاقان مغفور پسر کوه
نشینان بختاری و فراهان و گراز حضرت نمود و در محل که پسر سکر ایشان متفرق
ساخته جمعی کثیر از ایشان طعمه شمشیر خازیان گردید و در سال سنه هزار و دو بیست
و یک بکابلان لشکر کشید و انجاره بتصرف آورده هدایت خان را در حقین فرار از تازی
یا کوبه یکی از غلامان هدف کلوله تفنگ ساخته سرش را بخدمت خاقان مغفور

آورده و در سنه هزار و دو و پست و دو هلی خان حبه را بسبب خیانت در اصفهان
گور کرد و لشکر بیاول طایفه بجاری مامور فرمود و جعفر خان زند از شیراز
بوسه زد و فرقه از مامور محمد خان طبسی شکست فاحش یافته بشیراز برگشت مامور محمد خان
مغزور شد با اصفهان آمد خاقان مغزور جعفر قلی خان را بگوشه تل او مامور نمود در بلوک
رودشت اصفهان معرکه عالی و جلال خیابان گرم شد بعد از تقدیم چهار بات عظیمه
مأمور محمد خان شکست یافته به طبس گریخت خاقان مغزور عزم فارس کرده نامشهد
مادر سلیمان رفت و از آنجا با اصفهان برگشته و از اصفهان بطهران معاودت فرمود
و در سنه هزار و دو و پست و سه جعفر خان زند در دست بنی اعیان خود گشته شد
چنین بود بر وی قصای نوشته پس رش لطفعلی خان مامور بتسخیر مملکت لاری بود
از آنجا مراجعت کرده قائلین بدر راه دست آورده بقتل رسانید خاقان مغزور
بتسخیر فارس توجیه فرمود و در حوالی شیراز لطفعلی خان بایست هزار کس
از الوار و فارسی لشکر ارابی کرده مقابلت و مقاتلت را کار بست خاقان مغزور
در حوالی مسجد بردی شیراز تسویه صفوف و تعبیه الوف کرده بعد از ساعتی کوفه
لشکر فارس به نبردی جلالت جعفر قلی خان شکست یافته مالان و پیرانشان بجانب
قلعه شیراز فرار کردند همه هر اریاده و جمعی از امرای لطفعلی خان دستگیر و گرفتار
گشت و در بین سال تسخیر شیراز بمسرت یافته خاقان مغزور بدار الملک عشرت
و سرور توجیه فرمود در سنه هزار و دو و پست و چهار حرم تسخیر از در با بجان نمود
آخر سال بود حکم صادق خان شقاقی را حرم مقابلت با خاقان بلند خطاب بخاطر نقش
بست خاقان مغزور در یکتب بیست و چهار نفر سنک المنار کرده میان تلخن
شراب را خراب و آتش فوارت و تازاج در آنحد و در آنوقت و خاقانای بنجارا
لیخت و صادق خان شقاقی گریخته بقراباغ رفت مصطفی قلی خان حاکم قراباغ

دایم و حسینقلی خان دنبلی حاکم خوی در نیریز برکاب میوستند و از هر یک خانه و کوح
و کرو گرفته که اکان بمکومت ولایات خودشان منصوب و بملا و محسنقلی خان
دنبلی و حاکم نیریز گردیدند و علی خان افشار حاکم ارومیه خانفکشته بممال اشو
گریمت محمدخان مرالدینلو با سه هزار کس بارومی مامور شده کوح
و دولتشرراجل و قتل اردوی همایون ساخت و محمدقلی خان افشار بعد از اطمینان
باردوی همیون پیوست و در اثنای این حال خبرشورش لطفعلی خان رسید خاقان
مغفور از نذر بایمان بعراق توجه فرمود و کیفیت این اخبار بر سبیل اجمال آنکه لطفعلی
خان بایست هزار سواره و پیاده از شپراز بیرون آمده تا حوالی قمشه رسید و اعلی
حضرت کیوان رتبت خاقانی و بعد خاقان مغفور سلطان قحطلی شاه بامر خاقان
مغفور در چمن کندمان متوقف بود لطفعلی خان در سه پرم اهنگ جنگ اعلی حضرت
و بعد نمود شب عبدالرحیم خان شپرازی باشاره و استصواب برادرش حاجی
ابراهیم خان حقوق لطفعلی خانرا بققوق و حصان بدل کرده در اردوی لطفعلی
خان شورش کردند و لطفعلی خان اردوی خود را گذاشته بباد و پست نفر بشپراز
مگریمت و حاجی ابراهیم خان درهای قلعه را بسته او را از دخول بشپراز مانع شد
و لطفعلی خان محزون و نالان در بلوکه اطراف شپراز سرگردان بود و حاجی ابراهیم
خان کیفیت را بدربار خاقان مغفور عرض و استدعای سرداری نمود مصطفی خان
دولوی تلجاری را بمیرزا رضاقلی منشی نوایی و سه هزار کس بشپراز تعیین فرمود
میرزا رضاقلی بعد از ورود بشپراز جواهر سواره و پیاده بسیار و ذخایر و دقاین
بیشمار ضبط کرده بامغنیان فرستاد لطفعلی خان روی بیعت بند در یک
خادود در اینجا خود سازی کرده معاودت بصوب شپراز نمود حاجی ابراهیم خان
مصطفی خانرا ازین حال آگاه و اخبار کرد و او با مقصد سوار بر سر او ایلتغار آورد

ولطفعلی خان در مقابل پای بنات افشردند نزدیک بود که مصطفی خان را دستگیر نماید
بالاخر بعضی و تلاش در لاوری از آن بهره که خلاصی یافت بعد از عرض حاجی ابراهیم
خان جان محمد خان دلوپاگرونی امیر از رکاب پشیر از ما مور کردید لطفعلی خان
در آن اوان با جمعیت خود که بدو هزار می رسید در مسجد بروی با جان محمد خان
مقاتله کرد مظفر یافت و بعضی از خوانین در آن منزل گرفتار آمدند و در سنه هزار
و دو و پست و شش خاقان مغفور از طهران عزم تسخیر شیراز کرد و در منزل ایرج
لطفعلی خان بار دوی هم چون شب بخون آورده کاری نداشت و در نو در دیار فرار
کردید و حاجی ابراهیم خان شرازی با اعیان و اشراف فارس با استقبال پرداخته
خاقان مغفور داخل قلعه شیراز و اولاد کریم خان و علیراد خان و لطفعلی خان
و سایر اکابر و امرای زندیه را که کوچانید بجانب استرآباد و میزند در آن فرستاد
و در سنه هزار و دو و پست و هفت بلنگر کشی نواب قحطعلی شاه و بعد خویش
تمامی کرمان و بم و نرماشیر را منجر ساخت و بتخریب قلعه شیراز که از ابدیه
کریم خان زند بود امر فرمود و به تنبیه و کوشمال بیعت و کولان توجه فرمود و جمعی
کثیر از ایشان قتل و اسیر و دستگیر ساخت و از سرهای انجیاحت کلمه مبارکها
و مطابق سنه هزار و دو و پست و هشت عزم تسخیر خراسان داشت که قصه شورش
اهالی کرمان و تسخیر و قتل عام آن خطه از مبنای بظهور پیوست تفصیل این احوال
تکلیف لطفعلی خان بعد از سرگردانی بسیار از مجلس نقابین گریخت و در انجاسر مجیب
حکم تکی کشید اهالی کرمان و مرتضی قلی خان کرمانی حاکم و ملا عبدالقادر پیشقاز
لطفعلی خان را معدودی از اعیان و بنی اعیان و چند تن از زندیه بی سرانجام بکرمان
برده سر بشورش و یاغیگری بر آوردند از افاقه بم و سیستان نیز جمعی کثیر از ایشان
همداستان شد خاقان مغفور بعزم دفع این فساد از طهران بالشهر بگریختن بکرمان عزم

بهرزم سخنبر کرمان در ساخت بعد از نزول با طر اقلعه کرمان و محصور
ساختن آنجا حفر خندق عمیق برد و در شهر نمود در اطراف قلعه بروج بیسکران
در مقابل بروج شهر ساخت شب و روز طر فین بتدایر چریه اشتغال داشتند
نقب انیرون و اندرون زدند مدت هائیه به پنجاه کشید قحط و خلاد در میان قلعه
دید کردید تا اینکه نه هزار کس از شهر اخرج شد باز برای بازماندگان نفی نه بخشید
حکم قدر قضا تو ان شرف نفاذ یافت که امر او سپاه پورش برده قلعه را بقهر و ذل به
سخن سازند و اهالی آنجا را بدیخ خارا اشکاف مدمور در روز جمعه بیست و نهم شهر
ربیع الاول سال هزار و دو بیست و نه هجری پورش برده بروج و بروج کرده شهر را
تصرف نمودند و دست بقتل و غارت کشودند چنان بنداشتند که لطفعلی خان در میان
مقتول شده و لطفعلی خان در قلعه کرمان هنگام شام با چند تن از خدم و حشم با ناله
زیر لبم گرفت بیستابان در ان مکان اسبش را پی کرده بجانش در انداختند
و او را مقید ساختند بخدمت خاقان مغفور او زدند بعد از کوری به ایران فرستاد
بقتلش برداختند و از اهالی کرمان خلقی بی نهایت قتل کرد و چوی خوی از کرمانیان
روان گردید و از جواهر بدری خاقان مغفور بدو قطعه مسی بتاج مله و دریای نور
که نزد لطفعلی خان بود با سایر جواهر الات باز بخاقان مغفور منتقل شد و در سال
هزار و دو بیست و نه بسفر از دریایمان برداخته سخنبر فرابع و گرفتن ابراهیم خلیل خان
جوانشیر را و جبهه همت ساخت درین سال سخنبر قلعه بناه آباد مشهور بشوشی
دست نداد از آنجا بهرم سخنبر کرستان را بت امر از پیکار شدنی الفور ارکلی خان
والی کرستان را شکست داده داخل قلعه نفیس کشته اموال بی نهایت و دختران
ما میسگر و پسران سم پرو زنان کگلر خسار قریب بیست و نه هزار نفر بدست
الشکریان اسپر شد ارکلی خان راه کاخت و کگار تیل سترد خاقان مغفور نه روز

در قتلش توقف کرده بکنجه توجه فرمود ولایت شکر و شیر و از لطمه و مناقصه ساخته
مصطفی خان شیروانی بگرفت گرفت خاقان مغفور بلاد الخلاقه را از این مراجعت
فرمود در سال هزار و دویست و دو و هجری جلوس کرده تاج بر سر نهاد و بعضی منجه
خراسان بالشکر کران علم نصرت نشان اقر است نادر میرزا ایپره نادر شاه افشار
پسر شاهرخ میرزا بقدها را گرفت و با اولاد تیمور شاه افغان او بخت خاقان مغفور
بعد از ورود بجوگی مشهد مقدس رضوی باسانی قاعه مشهد را تسخیر و شاهرخ
میرزا را گرفته خزاین نادر را که در تصرف او بود از و خواسته و او بعد از آنکه
جواهر و خزاین بسیار داد بر پیش رو و وی به عالم آخرت داد در سنه هزار و دویست
و یازدهم باذریبجان لشکر کشید نواب شاهزاده میانس میرزا و محمدقلی میرزا
و حسینقلی خان و سلیمان خان در خدمتش بودند بعزم تسخیر قلعه شوشی هاوم
شد حسینقلی خان و سلیمان خان و حاجی ابراهیم خان شیرازی و جمعی از امرای او
در آدینه باز از که قریب قلعه بود بر سر بنه و اخرواق امر بوقف فرمود خود با جمعی
از لشکر بان و صادق خان شقانی که سال قبل از آن مطین گشته بخدمت آمد و چون شرف
قریب و منزلت یافت چون باد از آب رس بگذشتند ابراهیم خلیل خان از بنی خدمت
او سر اسبه و پریشان گشته قلعه محکم بنیاد را بگذاشت و بعت دانست و انقرار
برداشت خاقان مغفور بی ممانعت خارج و داخل داخل قلعه شوشی شد و بسباب
موفود و خزاین نامحسور از آرامنه و مسلمانان تصرف آورد چون عراقی با زوالی
در یکی از شب و هر فلک از پرادر عقب دی شب شنبه بیست و یکم شهر ذی حجه الحرام
قریب بطلوع صبح صادق دوشنبه تر از خدمت گذاران و علائمان درگاه که توان اشتباه
کنند شجره خزینه جلوس شمرشان از اوایل صبی و تا شهر بقلی در جوینار دولت
سلطانی بشو و تا بانه بود بواسطه بطش و خونریزی و ملامت او از پیش جان خویش

خویش که فردای آن شب در معرض تلف بودند غم قتلش کرده بر سر بالینش
شاقه او را خفته یافتند بزخم خنجر سرد و الا که هر شاهید و جامه خواب خسرو بر
بخون الوده کردند چون این کار سترک و جسارت بزرگ که عقل عقلا احاطه آن نمیکرد
از آن جهالی اقبال سرزد تاج و دیهیم شاهی را با سایر اسباب و امانت سلطنت چون
بازو بندهای جواهر و شمشیر عدوتند بر مرصع و صندوقه جواهر و خیره که هر
پارم از آن پیرایه برودش جهانداران دوران و هر قطعه از آن سرمایه بحر
و کون بود بر گرفته پنهانی سر گرفته نزد صادق خان شقایق بردند و واقعه بمول آنکس
نادل پذیر را بوی تقریر کردند وی در اول باور نداشت چون اسباب شاهی را در
برابرش نهادند نفس بر وقوع این مقدمه عجیبه کرده تمامت اسباب را بر گرفت مقارن
انحال اقبال طالع شد امر او لشکریان که در قلعه حاضر بودند بر آن حادثه جان کز
اطلاع یافته غریب بجز اضطراب گشته سامان توقف نیافتند و هر گروهی بصحرای کوهی
شتافتند محمد حسین خان قاجار کسیکچی باشی و میرزا رضا قلی منشی الممالک بعد
از آگاهی از این خبر بمخوابگاه دارای داد گرامه پیکر شرفشرا که زیور تخت بود گشتی اما
در دریای خون شناور دیدند و مجال بردن بدن شریف را محال دیدند آنچه از لالی
و جواهر همین که بعزت دهشت بر جامانده بود برداشتند و با جمعی از سران سپاه سوار
گشته از راه نخبوان و مرافقه عازم متحکاه گشتند و اردوی بزرگ از شرابین خبر
متفرق گشته حسینقلی خان و سلیمان خان و جمعی از امر او خوانین که در رکاب
شاه زادگان بودند بنه و اخر و ق را ریخته سر خویش و راه متحکامه پیش گرفتند
حاجی ابراهیم خان شیرازی با قوچی از زعماء و رؤسا و تقنیکچیان ما زندان از ملازمت
شاه زادگان دور افتاده از راه اردبیل و زنجان بجانب طهران روان گشت و در حوالی
اردبیل نجفقلی خان شاهسون با سواره و ایل خود بدو پیوست با بمبله شاه زادگان

و حسین قلی خان و سلیمان خان و آنچه از سپاه همراه بودند از راه رشت و دیگران
از راههای دیگر بطریق کوه رشت با مشقت بسیار و صعوبت بیحد و شمار خود را
بلذ السلطنه طهران رسانیدند و در حوالی قلعه آمدند و زیر اصف نظیر پیرزا
محمد شفیع که در آن اوقات از عیال معزول و حاجی ابراهیم خان شیرازی بجای او
منصب شده بود مستحقین قلعه را که اکثر از اهالی مازندران و بامروغی و شور
و صلاح او اذعان داشتند بر وفق صلاح حال و وصیت خاقان خلدایشان ایتانرا
با پیرزاده محمد خان یک کربسکی طهران همداستان و امر او با اهلیان را با کلبه از دخول
بطهران مانع آمدند تا چارتملی امر او سپاه در خارج حصار اطنا بخیام باو تداق امت
استوار کرده از بیرون و درون چشم انتظار بر او و در خاقان کامکار نهادند
علیقلی خان نیز که در ایروان بود بعد از شنیدن واقعه غم انکیز برادر با فوجی که با او
بودند از راه خوی و مراغه و تبریز بعراق آمد و در قریه علی شاه عوض که از بلوک
شهر بار و در پنج فرسخی طهران واقعت شبان شهر یاری خود را بلند پرواز
نصیر کرده به خیال بال افشانی در رسیدگاه اقبال خود بخود هو گرفت و در همان مکان
رحل لغامت افکند بعد از چند روز از مرده حرکت رایت نصیرت طراز شاهنشاه
راستان نواز از دارالعلم شیراز دلهای مرده امر او لشکریان را زندکی تازه باز آمد
ذکر صده صادق خان شقاقی * چون قاتلین پادشاه خلدیم که بن اسباب شاهی را
بصادق خان سپردند و صادق خان در دهکام بیرون آمدن از قلعه شوشی روی
بارد و می بزرگ فادوان ابلهان خبانت پینه و سفیهان کج اندیشه را نزد خوب نگاه
داشت باجعی از اسکراد شقاقی که نزد او حاضر بودند از اس جوور نموده قشون
متفرقه اردوی شاهی از اهالی از بایجان از بیم جان نزد او مجتمع و بعقب اردوی
بزرگ افتاده بسراب خراب رسید و بتهه اسباب کار پرداخته ظاهر بهمانه استخلاص